



# مقالات و بررسیها

نشریه پژوهش‌های علمی و تحقیقاتی دانشکده الهیات و معارف اسلامی

سال ۱۳۵۲

دفعه ۱۳-۱۶

سیر اندیشه و علم و جهان اسلام

تا زمان ابوریحان و پس از او

غرض از انتخاب این عنوان برای موضوع سخنرانی در این مجلس<sup>۱</sup> این است که هم درباره فراز و نشیبهایی که علم و اندیشه در فرهنگ اسلامی پیموده و تصور می‌رود توجه بدان خالی از فائده نباشد اندکی گفتگو شود و هم جای واقعی ابوریحان در این فراز و نشیبها معلوم گردد و شخصیت علمی و فکری او بهتر شناخته شود، زیرا ابوریحان در دورانی از تاریخ می‌زیسته که عصر شکوفائی علم و

۱- این سخنرانی در کنکرة جهانی ابوریحان بیرونی که در سال ۱۳۵۲ زیر نظر دبیرخانه شورای عالی فرهنگ و هنر در تهران تشکیل گردیده ایراد شده است.

اندیشه در جهان اسلام شناخته شده ووی یکی از چهره‌های برجسته و نامدار آن دوران است.

این توضیح شاید لازم باشد که مراد از فرهنگ اسلامی در اینجا تنها آن دسته از معارف اسلامی که مستقیماً از اسلام سرچشمه گرفته‌اند و معمولاً به نام علوم شرعی خوانده می‌شوند نیست بلکه مراد تمام آثاری است که در هر رشته از رشته‌های دانش بشری به وسیله علمائی از هر قوم و نژاد در جامعه اسلامی به وجود آمده و یا ترجمه و تفسیر شده و به زبان مشترک علمی مسلمانان یعنی زبان عربی تدوین شده و امروز جزء سواریت مشترک همه مسلمانان است.

برای اینکه بررسی چنین موضوعی مهم و تاریخی براساسی ثابت و مطمئن استوار باشد بهترین راه مراجعه به آثار مکتوبی است که از علما و اندیشمندان گذشته اسلامی به صورت کتاب یا رساله در مجموعه فرهنگ اسلامی برجای مانده است، ولی این را هم باید در نظر داشت که برای بررسی کلی این موضوع مراجعه به تمام این آثار ضرورت ندارد زیرا چنین امری نه میسر است و نه مفید؛ میسر نیست از آن رو که آثار مکتوب در رشته‌های مختلف علوم و معارف اسلامی به اندازه‌ای است که حتی فهرست کردن کامل همه آنها هم عمری می‌خواهد، و مفید نیست زیرا همه این آثار از لحاظ اشتمال بر مطالب ناگفته و یا نمودن راههای نافرته یا غنی ساختن فرهنگ جهانی دارای ارزش مساوی نیستند. در مجموعه فرهنگ اسلامی چه بسیارند کتابها و رساله‌هایی که یا رونویسی از نوشته دیگران و یا جمع و تلفیق آراء گذشتگان و یا تقلیدی ناقص و نارسا از آثار ایشان است، و به همین جهت دانشمندانی که در هر عصر و زمان به دانش و بینش معروف گردیده و آثارشان به صحت و اصالت شناخته شده معدود بوده‌اند. و

مجموعه همین آثار است که به عنوان کتب مهم و اساسی معارف اسلامی شناخته شده، و برای درک سیر اندیشه و علم در جهان اسلام هم کافی است همین کتب مهم و اساسی مورد مراجعه قرار گیرند.

البته میزان اهمیت و اعتبار یک کتاب و همچنین تعداد کتبی که میتوان آنها را با این عنوان معرفی کرد بسته به کیفیت ضوابط و معیارهائی است که برای تشخیص این امر در دست باشد؛ اگر ضوابط و معیارها سخت و دشوار باشند عده کمتری از کتب رامی توان شمول این عنوان ساخت، و اگر قدری مسامحه و آسان گیری در کار باشد عده بیشتری را. خود من وقتی بر حسب ضرورتی در صدد برآمدم فهرستی از این نوع کتب در همه رشته های علوم و معارف متداول بین مسلمانان تهیه کنم ضوابطی که در دست داشتم بیش از یکصد و پنجاه کتاب را شامل نگردید ولی در این بررسی فعلی سلاک عمل نه آن فهرست بلکه فهرست دیگری است که آن را یکی از همکاران سابق با ضوابطی ساده تر تهیه نموده و شامل سیصد کتاب است. انتخاب این فهرست یکی بدین جهت است که چنین بررسی اگر براساس عده بیشتری از کتب صورت گیرد به دقت و صحت نزدیکتر خواهد بود و دیگر بدان جهت که این فهرست چاپ شده (کتاب العید، دانشگاه، امریکائی بیروت، ۱۹۶۷، مقاله دکتر کمال الیازجی) و در دسترس است ولی فهرست نخست هنوز به چاپ نرسیده است. و آنچه از این فهرست مورد استفاده ما خواهد بود آمارها و اطلاعاتی است درباره نوع و کیفیت و موضوع و زمان تألیف این کتب که در قسمت اول این مقال ذکر خواهد شد، و قسمت دوم آن اختصاص به بررسیهای دیگری دارد درباره مسائلی که گمان می رود توجه به آنها برای تحقیق در علل و عوامل ترقی و انحطاط علم و اندیشه در جهان اسلام مفید باشد.

## - ۱ -

اگر این فهرست را براساس کمی یعنی تعداد کتب تقسیم بدوره‌های مختلفی که در آنها تألیف شده‌اند و بدون در نظر گرفتن رشته‌های مختلف علوم بسنجیم چنین آماری در دست خواهیم داشت:

تعداد کتاب	سده اول هجری
۳	دوم
۱۵	سوم
۳۷	چهارم
۵۱	پنجم
۴۹	ششم
۴۰	هفتم
۴۴	هشتم
۲۲	نهم
۱۷	دهم
۶	یازدهم
۱۳	دوازدهم
۳	

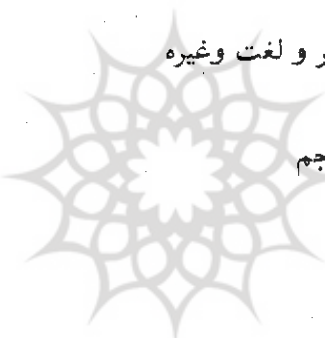
جمع ۳۰۰ کتاب

علت اینکه در این فهرست این یکی دو قرن اخیر به حساب نیامده آن است که از اوایل قرن سیزدهم هجری به بعد دوره برخورد فرهنگ اسلامی با فرهنگ و تمدن جدید است که خود دوره‌ای است جداگانه و داستانی جداگانه دارد.

چنانکه از این آمار برمی‌آید در طی این ۱۲ قرن بزرگترین رقم را از لحاظ عدد قرنهای چهارم و پنجم هجری دارا هستند که در اولی ۵۱ و در دومی ۴۹ کتاب از این سیصد کتاب تألیف شده و کمترین رقم را قرنهای اول و دوازدهم داشته‌اند که هر کدام دارای ۳ کتاب از این رقم هستند با توجه به این توضیح که سه کتابی که

تألیف آنها به قرن اول اسلامی نسبت داده شده در واقع مواد اصلی و مطالب آنها مربوط به این قرن است ولی جمع‌آوری و تألیف آنها به صورت کتاب در قرنهای بعد صورت گرفته است.

و اگر این فهرست را باز هم از لحاظ کمی ولی برحسب موضوعهای مختلف علوم و بدون در نظر گرفتن دوره‌های تاریخی بسنجیم چنین نسبتی در دست خواهیم داشت :



ادبیات ، اعم از شعر و نثر و لغت و غیره	۳۳	درصد
علوم شرعی و دینی	۱۱	»
رجال و شرح احوال و تراجم	۱۱	»
تاریخ	۱۰	»
فلسفه	۷	»
ریاضیات و علوم عقلی	۷	»
پزشکی و علوم وابسته	۷	»
جغرافیا	۶	»
متفرقه	۸	»
جمع	۱۰۰	»

از این نسبتها چنین نتیجه می‌شود که مهمترین موضوعاتی که مورد توجه و عنایت علمای اسلامی بوده در درجه اول ادبیات و زبان عربی و علوم شرعی و تاریخ و سرگذشت بوده که مجموعاً ۶۵ درصد از مؤلفات اسلامی را به خود اختصاص داده ، و پس از آن علوم فلسفی و عقلی و طبیعی قرار گرفته که جمعاً ۲۱ درصد را شامل است و کمترین رقم مربوط به جغرافیا است که فقط ۶ درصد از این مجموع را دارا است .

و اگر این فهرست را از لحاظ موضوع و زمان با هم بسنجیم به این نتیجه می‌رسیم که شروع تألیف در رشته‌هایی از معارف که در بین اعراب زمینه محلی یا لغوی داشته خیلی زودتر از رشته‌هایی شروع شده که چنین زمینه‌ای نداشته و جزء علوم دخیله به شمار می‌رفته‌اند. مثلاً زمینه تألیف کتابهایی در شعر و خطابه که در بین اعراب سابقه داشته از اواخر قرن اول شروع می‌شود ولی تألیف کتابهایی مستقل در فلسفه و ریاضیات و علوم طبیعی و جغرافیا و نظائر اینها که چنین سابقه‌ای نداشته‌اند به قرن سوم هجری برمی‌گردد. همین اختلافی که در آغاز شروع تألیف هست در ادامه و استمرار آن نیز به چشم می‌خورد، بدین معنی که علوم دسته اول دوران ترقی آنها طولانی‌تر و ادامه آنها بیشتر و دوران انحطاط آنها کندتر بوده ولی علوم دسته دوم یعنی آنها که زمینه محلی یا لغوی نداشته‌اند غالباً دوران شکوفائی آنها کوتاه‌تر و ادامه آنها کمتر و سیر نزولی آنها سریعتر بوده است.

و اگر این فهرست را از لحاظ مؤلفین و اصل و تبار آنها بسنجیم به این نتیجه می‌رسیم که در رشته‌های علوم ادبی و لغت و علوم شرعی هم دانشمندان غیر عرب زیاد هستند و هم علما و دانشمندانی که از اصل عربی بوده‌اند و از میان همین طبقه اخیر هم مؤلفین و علمای بزرگ برخاسته‌اند ولی در رشته‌های علوم فلسفی و عقلی و طبیعی و مانند اینها وضع بدین منوال نیست زیرا بیشتر علما و دانشمندان معروف در این علوم از غیر اعراب و بیشتر ایرانیان و یاکسانی هستند که با تمدن و فرهنگهای دیگر بیشتر سروکار داشته‌اند چنانکه در فلسفه

تنها فیلسوف بزرگ و معروف عربی الکندی است و بقیه فلاسفه بزرگ غالباً ایرانی بوده‌اند و در ریاضیات هم بزرگان این علم از قرن سوم تا هفتم کسانی مانند: خوارزمی و بتانی و بیرونی و خیام و خواجه نصیرالدین طوسی و شیرازی و غیاث‌الدین کاشانی و کسانی از این قبیل هستند که هیچکدام از اعراب نیستند علوم پزشکی و متعلقات آن نیز کم و بیش همین حال را داشته‌اند.

و اگر این فهرست را از لحاظ کیفی، یعنی از لحاظ اشتغال بر فکر و اندیشه مستقل و مطالب تازه و ناگفته بسنجیم به این نتیجه می‌رسیم که از قرن دوم به بعد که کار تألیف و تدوین کتاب در فرهنگ اسلامی آغاز شد چون چنین کاری در زبان عربی بی‌سابقه بود بنابراین غالب آنچه نوشته می‌شد یا ترجمه می‌گردید در این زبان تازه و بدیع می‌نمود، و این سیر صعودی تا قرن‌های چهارم و پنجم هجری که غالب معارف متداول بین مسلمانان در شکل نهائی خود تثبیت شد همچنان ادامه یافت، ولی از قرن ششم به بعد بتدریج جنبه ابداع و ابتکار در مؤلفات اسلامی ضعیف گردید و جنبه تقلید از گذشتگان و جمع و تلفیق نوشته‌های ایشان و شرح و تفسیر یا رد و تأیید عقائد آنها در این مؤلفات قوت گرفت و موضوعهائی که اندیشه اندیشمندان را به خود مشغول می‌داشت محدودتر و ناچیزتر شد تا جائیکه رفته‌رفته علم و اندیشه در جهان اسلام دچار رکود و انحطاطی عام و شامل گردید و سپس سیر نزولی آن شروع شد و همچنان ادامه یافت تا آغاز عصر جدید که چنانکه گفتیم خود داستانی جداگانه دارد. البته این استنتاج از قبیل حکم بر اعم و اغلب است و در هر دوره‌ای خالی از موارد استثنائی نبوده ولی مواردی که در سیر کلی علم و اندیشه و فراز و نشیب آن اثری چندان نداشته‌اند.

و اگر با توجه به آنچه از بررسی کمی و کیفی این آثار نتیجه می‌شود برای سیر علم و اندیشه در فرهنگ اسلامی یک منحنی رسم کنیم که این فراز و نشیب را هم از جنبه کمی و هم از جنبه کیفی آن در قرنهای مختلف اسلامی نشان دهد این منحنی از اواخر قرن اول با سیر صعودی ولی ملایم شروع می‌شود و در قرنهای دوم و سوم همچنان ادامه می‌یابد و در قرنهای چهارم و پنجم با فرازی تندتر به اوج خود می‌رسد و از آن به بعد بتدریج حرکت صعودی آن کند می‌شود و پس از مدت زمانی سیر نزولی آن شروع می‌گردد با این تفاوت که این سیر نزولی از لحاظ کیفی سریعتر و از لحاظ کمی کندتر است و تا آغاز عصر جدید همچنان ادامه می‌یابد. در این جا هم باز توجه به این امر لازم است که این استنتاج هم مانند همه موارد مشابه براساس حکم براعم و اغلب است و می‌توان بعضی از رشته‌های معارف اسلامی را که سیر صعودی و نزولی آنها از لحاظ زمان یا مکان کمی جلوتر یا عقب‌تر از این تاریخها قرار می‌گیرد مستثنی ساخت ولی این امر هم در سیر کلی علم و اندیشه در جهان اسلام اثری قابل ملاحظه نداشته است.

حال اگر بخواهیم جای واقعی ابوریحان را در این سیر فکری نشان دهیم باید او را در اوج ارتفاع این منحنی جستجو کنیم. ابوریحان اندیشمندی است که پیشرفتهای فکری چند قرن گذشته در وجود او خلاصه شده و او را به حق می‌توان نماینده اندیشه علمی جهان اسلام در اوج ترقی آن دانست، زیرا پس از او هم هر چند علمای نامداری در عالم اسلام به وجود آمدند ولی در این زمینه نه تنها کسی از



ابوریحان پیشی نگرفت و در بعضی رشته‌ها بی‌پای او نرسید بلکه ابوریحان از لحاظ روش علمی و برد و برش اندیشه در تمام دوره‌های فرهنگ اسلامی کم نظیر ماند.

- ۲ -

پس از این بررسی و نتایجی که از آن به دست آمد بلافاصله این سؤال در خاطر می‌گذرد که آیا علت یا علل این فراز و نشیبی که در تاریخ علم و اندیشه اسلامی روی داده چه بوده است. چه عواملی در قرنهای نخست باعث پیشرفت علم و باروری اندیشه گردیده و چه عواملی در قرنهای بعد انحطاط تدریجی و مستمر علم و اندیشه را در جهان اسلام حتی برخلاف اصل تکامل و ناموس خلقت باعث گردیده است. البته بحث و بررسی صحیح و منطقی در این موضوع یکی از کارهای بسیار مهم و اساسی است که باید در تاریخ اسلام صورت گیرد زیرا نتیجه چنین بررسی نه تنها به روشن ساختن بسیاری از گوشه‌های ناشناخته این تاریخ بلکه به شناخت ریشه‌های تاریخی بسیاری از مسائل روز عالم اسلامی و مهمترین مسئله آن که عقب ماندگی مادی و معنوی آن است کمک فراوان می‌کند. امروز دیگر در این امر تردیدی نیست که پیشرفت یا عقب ماندگی ملتها نتیجه مستقیم پیشرفت یا عقب ماندگی فکری آنها است، و مظاهر گوناگون پیشرفت و ترقی انسان که آن را به انواع مختلف فرهنگی و اقتصادی و صنعتی و علمی و مانند اینها تقسیم کرده‌اند همه جلوه‌های مختلف از یک چیز یعنی اندیشه انسان است و هرآنچه هم ساخته و پرداخته دست آدمی است آن هم جلوه‌ای از اندیشه او است، بنابراین بررسی در سیر اندیشه یک جامعه و فراز و نشیبهای آن یعنی بررسی در سیر ترقی و انحطاط آن جامعه در همه زمینه‌های مادی و معنوی.

ولی اینجا نه جای چنین بحث و بررسی است و نه امکان آن هست. این چیزی است که باید محققان و صاحب نظران در هر رشته با کمال صبر و شکیبائی به بحث و تحقیق و کشف علل و عوامل شناخته و ناشناخته آن پردازند، در اینجا فقط به چند مطلب کلی که در این زمینه قابل بحث و تأمل است اشاره می شود شاید برای کسانی که بخواهند در این زمینه به جستجو و پژوهش پردازند راهنمایی مفید باشد.

\* \* \*

یکی از آن مطالب این است که از نظر جغرافیائی نهضت علمی اسلام نه در حجاز مرکز اصلی این دین، و نه در سوریه که آنجا را از مراکز مهم فرهنگ روم و یونان شمرده اند شروع شد، بلکه در عراق یعنی سرزمینی که تا کمی قبل از این تاریخ مرکز دولت ایران و یکی از کانونهای مهم فرهنگ و تمدن ایرانی بود و تا این تاریخ هم هنوز از لحاظ علمی و فرهنگی بیشتر خصوصیات خود را حفظ کرده بود آغاز گردید. و از نظر سیاسی و اجتماعی هم این نهضت نه با رهبری سازمان نیافته نخستین خلفا و نه با حکومت عربی امویان بلکه با خلافت اسلامی عباسیان مقارن بود. منظور از قید اسلامی در خلافت عباسیان بیان خصوصیت این خلافت است که برخلاف دوره امویان که مسلمانان غیر عرب در حکم ملل مغلوب به شمار می رفتند و اثری در پیشرفت جامعه اسلامی نداشتند در این دوره مسلمانان غیر عرب و به خصوص ایرانیان نیز حقیقی و اثری در حکومت و مسیر جامعه اسلامی داشتند، اثری که در بعضی از رشته ها و از آن جمله در علم و ادب اگر بیشتر از خلافت نبود کمتر از آن هم نبود، به همین جهت خلافت عباسیان به هدفهای اسلام نزدیک تر بود و بیشتر از خلافت عربی امویان جنبه اسلامی داشت.

سئوالی که در بررسی علل و عوامل این نهضت در این مورد به ذهن می‌گذرد این است که آیا تقارن این نهضت با این دو رویداد بزرگ تاریخی، یعنی انتقال جغرافیائی مرکز خلافت و تحول عمیق و درونی خود خلافت که نتیجه آن شرکت همه جانبه و مؤثر ایرانیان در اداره امور آن گردید، صرفاً یک تصادف تاریخی و زمانی بوده یا اینکه واقعاً اینها خود از علل و عوامل این نهضت بوده‌اند؟ ظاهراً در شق دوم یعنی این که این دو رویداد از علل و عوامل این نهضت بوده‌اند هیچگونه شک و تردیدی برای محققان وجود ندارد و این گفته جورج سارتن که: «تمدن اسلامی نتیجه پیوند جوانه نیرومند عرب بر روی پایه برومند تمدن ایرانی بوده و راز نیرومندی عجیب و تحول ملکات و فضائل آن در همین مطلب نهفته است» بطور کلی مورد اتفاق اهل نظر و همه کسانی است که با دقت و درایت به تحقیق در تاریخ علوم در اسلام پرداخته‌اند. این امر مورد قبول است و همچنین مورد قبول است که اعراب نخستین بار در ایران علم و فرهنگی را که در خارج از جزیره العرب وجود داشت شناختند و حتی با علومی هم که معمولاً آنها را یونانی الاصل می‌دانند در ایران آشنا شدند، لیکن در جزئیات و تفصیل این امر هنوز برای بعضی از محققان برخی نکات مبهم و نامعلوم وجود دارد که خود دلیلی است بر اینکه هنوز در این زمینه موضوعهای بسیاری هست که احتیاج به پژوهش و بررسی دارد.

مثلاً دانشمند خاورشناس روسی کراچکوفسکی (Krachkovski)

که درباره آغاز پیدایش جغرافیای ریاضی در نزد اعراب تحقیقی عالمانه کرده است در توضیح این عقیده خود که جغرافیای علمی در

زبان عربی به علم هیأت یونانی برمی گردد به چند سؤال برمی خورد که برای آنها جوابی نمی یابد. یکی اینکه چرا تأثیر یونانی در جغرافیای عربی خیلی دیرتر از تأثیر ایرانی و هندی صورت گرفته، بدین معنی که روشهای یونانی از نیمه های قرن سوم هجری بتدریج در عالم اسلام و آثار عربی رواج یافته در صورتی که روش ایرانی و هندی متجاوز از یک قرن قبل از این تاریخ در تمام قلمرو اسلام حتی در دورترین نقاط آن مثل اندلس دارای شهرت و اعتبار بوده و بعضی از نظریات علمی ایرانی و هندی در این زمینه تا مدت ها پس از این تاریخ هم همچنان جزء علم جغرافیای عربی باقی ماند؟ یا اینکه چرا جغرافیای علمی عربی و اسلامی که بر هیأت و نجوم یونانی استوار است در دوره امویان که مرکز خلافت آنها در شام بوده و به مرکز قدیم تمدن هلنیستی در انطاکیه و اسکندریه که غالباً در آنجاها سریانیها نقش واسطه در نقل علوم یونانی را داشته اند نزدیکتر بوده اند شناخته نشد بلکه این علم در دوره عباسی و آن هم در بغداد مرکز تمدن ایرانی شناخته شد؟ و چرا در آغاز کار نقل و ترجمه در این علم در ابتدا بیشتر از آثار ایرانی صورت گرفته است نه مستقیماً از آثار یونانی؟ و چرا در عصر اموی هیچ نامی از منجمی برده نشده و حتی کلمه منجم هم تا قبل از سال ۱۳۲ هجری نا شناخته است با اینکه در بار ایران در دوره ساسانیان شامل طبقه منجمان هم بوده است؟

همین ابهامی که برای این محقق در این رشته وجود دارد در نوشته های برخی از محققان دیگر در رشته های دیگر به صورتهای دیگری منعکس شده است. ماکس میرهوف محقق آلمانی در بحثی تحقیقی و کم نظیر برای انتقال علم طب یونانی به مسلمانان دوره قرض کرده است. یکی راه مستقیم از غرب به شرق که عبارت از انتقال از

مدارس یونانی مآب اسکندریه و انطاکیه و سوریه است به عراق، و دیگر راه غیر مستقیم یعنی از شرق به غرب است که عبارت از راه ایران یا به تعبیر دقیق تر راه جنوب ایران و خوزستان باشد. و با اینکه طبق این نظر راه اصلی انتقال طب یونانی می بایستی همان راه مستقیم یعنی مدارس یونانی مآب آسیای صغیر و اسکندریه باشد معذک در قرنهای نخستین اسلامی اثر قابل ذکری از این راه در تاریخ طب عربی و اسلامی مشاهده نمی شود و آنچه آثار اصلی و اساسی است چه از نظر تعلیم طب و چه از نظر تربیت اطبا و معلمین و چه از لحاظ تألیف و ترجمه کتب و چه از لحاظ درمان بیمارستانی همه از طریق ایران یا به تعبیر دقیق تر از جندی شاپور به بغداد و عالم اسلام راه یافته است.

نظیر همین ابهام که این دو دانشمند در زمینه تحقیقات خود با آن روبرو شده اند، اولیری محقق دیگری که درباره انتقال علوم یونانی تحقیقی جامع و شامل نموده و آن را به صورت کتابی پرمایه و مفید منتشر ساخته است به صورت دیگری با آن روبرو است. این محقق پس از دریافت این مسئله که نخستین دانشمندان اسلامی در رشته هائی از علوم مانند ریاضی و طب چیزهائی می دانستند که یونانیان قدیم از آن آگاه نبودند و ربط این دو بدون یک واسطه نامعقول است به این نتیجه رسیده که «در رشته انتقال علوم یونانی به اعراب حلقه هائی مفقود است که پر کردن جای خالی آنها دشوار است.»

شکی نیست که علت وجود چنین مجهولاتی در تاریخ انتقال علوم یونانی به اعراب و مسلمانان که گاهی به صورت پرسشهای بدون پاسخ و گاهی به صورت فرضیه ای ناروشن و گاهی با فرض حلقه های مفقود

در آراء محققان منعکس می‌شود نقص اطلاعات و نارسائی تحقیقات در این زمینه است. بنظر می‌رسد که این نقص و نارسائی هم بیشتر ناشی از آن است که در باره مراکز علمی که در اواخر عصر ساسانی و قرنهای نخستین اسلامی در ایران وجود داشته تا کنون تحقیق کافی نشده و نظریه‌های محققان غالباً مبتنی بر همان اصل کلی است که منشأ علوم را یونان شمرده‌اند بدون توجه به تحولاتی که همین علوم در مراکز دیگری بجز یونان یافته‌اند. مثلاً وقتی در تاریخ علوم سخن از مراکز علمی یونانی در همین دوره‌های نزدیک به اسلام می‌رود مدرسه و بیمارستان چند یشاپور هم در ردیف مدارس مانند اسکندریه و انطاکیه و نصیبین و حران ذکر می‌شود و به یکی دو فرق اصلی و اساسی که بین مدرسه چندیشاپور و سایر مدارس هم‌ردیف وجود داشته و همانها هم باعث تفاوت سطح علمی آنها بوده توجه کافی نشده است؛ یکی از آن فرقه‌ها این است که مدرسه چندیشاپور مانند سایر مدارس آسیای صغیر یا مصر صرفاً یکی از مراکز علوم یونانی نبوده بلکه مرکزی بوده است که در آنجا علوم یونانی هم در ردیف علوم غیر یونانی مانند ایرانی و هندی تدریس می‌شده، و دیگر اینکه مدارس آسیای صغیر و اسکندریه در دوران اسلامی و مدتها قبل از آن جنبه علمی خالص خود را از دست داده و تبدیل به مراکز دینی مسیحی شده بودند و تعلیمات در آنها زیر نظر علمای لاهوت مسیحی قرار داشت، ولی مدرسه چندیشاپور با آنکه در قلمرو مذهب زردشتی و تحت اداره دولت ساسانی بود و با آنکه مسیحیان سریانی و احتمالاً علمائی از سایر مذاهب هم در آنجا به کار طبابت و تدریس اشتغال داشتند ولی آثار منسوب بدانجا نشان نمیدهد که تعلیمات آنجا تحت تأثیر هیچ یک از مذاهب قرار داشته بلکه بر عکس نشان میدهد که آنجا فقط یک مرکز علمی و درمانی بوده،

و بدیهی است که در چنین مرکزی که در آن زمینه برای آمیزش فکری و علمی دانشمندانی از فرهنگهای مختلف به آزادی فراهم بوده و دانشمندان در آنجا مقید به پیروی از نظر خاصی نبوده‌اند پیشرفت علم و دانش بهتر و سریعتر از مراکز دیگری انجام می‌گرفته که ضمیمه دیرها و کلیساها بوده و مقید به پیروی از تعلیمات راهبان بوده‌اند، و به همین علت هم بوده که وقتی نخستین خلفای عباسی به طبیبی حاذق نیازمند شدند و بدنبال بهترین طبیب از بهترین مرکز طبی عصر خود می‌گشتند به جندی‌شاپور روی آوردند، و هنگامی که خواستند بیمارستانی در بغداد پایتخت نو بنیاد خود برپا دارند باز هم به پزشکان چند یشاپور متوسل شدند، و نخستین بیمارستانی هم که در عالم اسلام تأسیس شد و بتقلید از روی نمونه مدرسه جندی‌شاپور بود. و معنی این واقعیات و اینکه بیش از دو قرن مدرسه جندی‌شاپور بر طب اسلامی سیطره داشت این است که لااقل در این دوران هیچیک از مدارس که نام آنها برده شد در طب علمی و درمانی به پای مدرسه جندی‌شاپور نمی‌رسیده‌اند، زیرا همین خلفا به آسانی به سایر مراکز هم که ذکر شد دسترسی داشتند و اگر آنها هم در همین ردیف یا نزدیک به آن بودند می‌بایستی در همین دوره‌های نخستین از آنها هم در طب اسلامی اثری بدانگونه که از جندی‌شاپور دیده می‌شود منعکس می‌گردید.

در زمان مأمون خلیفه عباسی بغداد مرکزی برای ترجمه آثار خارجی و به خصوص ایرانی و یونانی به زبان عربی گردید. از میان عوامل مؤثری که زمینه را برای چنین جنبشی آماده کرده بودند دو عامل را مهمتر از همه شناخته‌اند؛ یکی مدرسه جندی‌شاپور در جنوب ایران، و دیگری دانشمندان مرو و خراسان که در این دوره با مأمون یا بعد

از او به بغداد آمده بودند. در باره مراکز علمی مرو و خراسان که در همین قرنهای نخستین مرجع اهل علم بوده‌اند اطلاعات ما زیاد نیست فقط می‌دانیم که در این قرن‌ها علما و دانشمندانی در عالم اسلام شهرت یافته‌اند که دانش و بینش خود را از همین مراکز کسب کرده بوده‌اند. فضل بن سهل وزیر مأمون و یکی از منجمان نامی زمان او اهل سرخس بود و علم نجوم را در همان خراسان در دورانی آموخته بود که هنوز این علم در نزد اعراب مسلمان تازه شناخته شده بود و هنوز رونقی نداشت. عمر بن فرخان هم که یکی از مهندسان و منجمان معروف زمان خود به شمار می‌رفت اهل طبرستان در شمال ایران بود به روایتی یحیی برمکی وزیر هارون و به روایتی همین فضل بن سهل وزیر مأمون او را از طبرستان به بغداد خواسته و به کار ترجمه و تألیف در علم نجوم گماشته بودند. قبل از اینها هم منجمان بزرگی که در مرکز خلافت بودند مانند نوبخت منجم بزرگ خاندان نوبختی و ماشاءالله یکی دیگر از منجمان همین عصر که در هنگام بنای بغداد مورد مشورت منصور خلیفه عباسی قرار گرفته بودند و ابوسهل پسر نوبخت که او نیز از منجمان معروف عصر منصور بوده، و رسالات او در علم نجوم نخستین نوشته‌های این علم در زبان عربی و غالباً ترجمه از فارسی بوده‌اند و بسیاری افراد دیگری که نام بعضی از آنها در تواریخ برده شده همه در دورانی از علمای هیأت و نجوم و شاید هم هندسه به شمار می‌رفتند که در اسلام هنوز آشنائی به این علوم بسیار اندک بود، و همینها بودند که پایه‌گذاران این علوم در اسلام به شمار رفته‌اند و اینها در هیچیک از مدارس یونانی یا یونانی ماب آسیای صغیر هم تحصیل نکرده بودند بلکه منبع علم و اطلاع آنها همین مراکز ایرانی در مرو و خراسان و طبرستان و چند پشاپور و تیسفون و سایر مراکزی بوده که شاید هنوز نام بعضی آنها را هم نمی‌دانیم. بنابراین اگر بقول بعضی محققان «نخستین ریاضی‌دانان



اسلامی همچون خوارزمی چیزهایی می‌دانستند که یونانیان قدیم از آن آگاه نبودند. «آیا به این علت نبوده که نخستین دانشمندان اسلامی در علوم یونانی وارث بلافصل یونان نبودند بلکه وارث مراکز علمی ایران بودند که در آنجاها بعضی از علوم یونانی هم مانند علوم ایرانی و هندی در دست دانشمندان ایرانی و غیر ایرانی و در نتیجه آمیزش با دانش و بینش ایشان مراحلی از تکامل را پیموده بود؟ بنابراین دور از حقیقت نخواهد بود اگر بگوئیم که جواب سئوالهای بی‌جواب مانده برخی از محققان و همچنین حلقه‌های مفقوده بعضی دیگر را می‌توان با تحصیل اطلاعات بیشتری در باره مراکز علمی ایران - و از روی آثار آنها در فرهنگ اسلامی - بدست آورد.

\* \* \*

مطلب دیگری که در موضوع سیر اندیشه و علم در جهان اسلام در خور تأمل است این است که هرچند نهضت علمی و ادبی اسلام در بغداد مرکز خلافت عباسی شروع شده ولی دوره نضج و کمال و گسترش و شکوفائی آن مقارن بوده با دوره‌هایی که خلافت بغداد روبه ضعف و سستی نهاده و عامل مؤثر در اداره سرزمینهای شرقی خلافت که مرکز این نهضت بوده حکومت‌های محلی ایرانی بوده‌اند، و علاوه بر بغداد که خود در این دوره‌ها نیز عملاً تابع یکی از این حکومتها بوده مراکز علمی دیگری هم در مناطقی از ایران مانند فارس و ری و طوس و نیشابور و خراسان و جاهای دیگر به وجود آمده بود که در اشاعه علم و ادب اثر بسیار داشتند. در اینجا هم این سؤال مطرح می‌شود که آیا این تقارن زمانی صرفاً یک تصادف و اتفاق بوده، یا اینکه واقعاً این ضعف خلافت مرکزی و به وجود آمدن قدرتهای دیگری در ایران خود از عوامل این گسترش و شکفتگی علم و ادب بوده است.

مینورسکی این ضعف خلافت و تعدد مراکز قدرت را در داخله ایران نه تنها یکی از عوامل بلکه مهمترین عامل این شکفتگی علمی می‌داند، به نظری مدت زمانی را که از یک طرف ضعف و سستی خلافت مرکزی بغداد آن را از لحاظ سیاسی و اداری تا سرحد انحلال کشانده بود و از طرف دیگر هنوز قبائل ترک هم از مرزهای شرقی بداخله ایران راه نیافته بودند، یعنی در فاصله ۱۰ سال یا بیشتر که قدرت سیاسی و اداری و تا حدی هم علمی در دست دولتهای کوچک محلی بوده زمینه برای پیشرفت علم و دانش از هر زمان دیگر در تاریخ اسلام آماده‌تر بوده است. به عقیده این محقق خصوصیات این دوره از نظر فکری و روحی یکی تعدد مراکز علمی و دیگری آزادی عقل بود در اعمال حقوق خود خارج از یوغ مذهب. مینورسکی این دوره را دوره نهضت ایرانی می‌خواند و نماینده این دوره را در بهترین صفات و مزایایش دو شخصیت عظیم و هم‌روزگار یعنی بیرونی و ابن‌سینا می‌داند که هر چند از لحاظ صفات و طرز فکر با هم تفاوت داشتند ولی در داشتن روح علمی که آنها را به بحث و تحقیق و احترام به تمدنهای گذشته و می‌داشت قرین بودند.

با این ترتیب موضوعی که در نظر بعضی از نویسندگان اسلامی غیر طبیعی و تا حدی شگفت‌انگیز جلوه می‌کند، یعنی اینکه در دورانی که قدرت مرکزی خلافت روبرو ضعف و سستی نهاده و تا حدی تجزیه شده است پیشرفت علمی و فکری عالم اسلام با گامهای بلندتری ادامه یافته است، در نظر این محقق و بسیاری از محققان دیگر نه تنها شگفت‌انگیز نیست بلکه تا حدی نتیجه طبیعی چنین وضعی بوده است. بنظر این دسته از محققان وجود مراکز متعدد علمی مستقل که نتیجه آن آزادی نسبی اندیشمندان در اظهار آراء خود باشد برای پیشرفت علم و اندیشه مناسب‌تر از یک مرکز واحد و بی‌رقیب است

که نوعی خاص از فکر و اندیشه را تقویت یا تحمیل نماید.

چیزی که در گفته مینورسکی احتیاج به توضیح دارد این مطلب است که وی دوره شکوفائی علم و اندیشه در جهان اسلام را چنانکه دیدیم دوره نهضت ایرانی خوانده است. این نامگذاری بدان جهت است که در همین دوره بود که اندیشه استقلال در خراسان مایه گرفت و بتدریج در همه ایران گسترش یافت و تا آذربایجان و بین النهرین هم پیش آمد و در اثر آن در این مناطق دولتهای محلی ایرانی زیاد شدند و یکی از نتایج آن رستاخیز زبان فارسی و به وجود آمدن حماسه بزرگ ملی ایران یعنی شاهنامه بدست فردوسی بود. و اما آنچه احتیاج به توضیح دارد این است که این نهضت ایرانی را که نتیجه زنده شدن روح ملیت در ایران بوده است با ضوابط و معیارهایی که امروز برای ملیت یا «ناسیونالیسم» تصور می رود نمی توان و نباید توجیه و تفسیر نمود زیرا ملیت ایرانی خاصه در این دوران خود ضوابط و معیارهایی مخصوص به خود دارد که باید بدان توجه شود. در ناسیونالیسم عصر حاضر لااقل به آن صورت که در بعضی مناطق و در بعضی از ملتها جلوه گر شده و نتایجی که از آن در همین قرن مشاهده شده و می شود جنبه انسانی و هم بستگی اجتماعی آن تحت الشعاع جنبه های افراطی نژاد پرستی و ستیزه جوئی با ملتها و فرهنگهای دیگر شده، و ما اگر بخواهیم زنده شدن روح سلی را در ایران با این دید بسنجیم باید چنین فرض کنیم که چون استقلال ایران با حمله اعراب و انتشار اسلام ناپوشده بود و زبان فارسی هم بسبب غلبه زبان عربی در طی دوسه قرن از میدان علم و ادب به کنار رفته بود پس احیاء ملیت ایرانی و زبان فارسی می بایستی با دشمنی با اسلام و مبارزه با زبان عربی آغاز شده باشد در صورتی که وقایع تاریخی درست عکس این را نشان می دهند بدین معنی که نهضت ایرانی در تمام دوره های تاریخی خود هم نگهبان و پرچمدار اسلام

بوده و هم حافظ و حامی زبان عربی. این مطلب قابل تأمل است که آخرین خلیفه بغداد که نامی از او در قصائد شعرای عرب به عنوان ممدوح برده شده خلیفه الراضی بالله است که در سال ۳۲۲ هجری به خلافت نشست. یعنی از این پس دیگر دربار خلافت بغداد مرکز مؤثری برای زبان و فرهنگ عربی و حمایت از علماء و شعرای عرب نبود و این دولتهای محلی ایران و کارگزاران آنها یا به عبارت دیگر همین نهضت ایرانی بود که از یک طرف باعث رستاخیز زبان فارسی گردید و از طرف دیگر زبان و فرهنگ عربی را هم به عنوان زبان و فرهنگ دینی خود لااقل در شرق عالم اسلامی در کنف حمایت خود گرفت و آن را رونق بخشید و بر سرمایه علمی و ادبی آن بسی افزود، و این برحسب تصادف و اتفاق نبوده است که بزرگترین نماینده رستاخیز زبان فارسی یعنی فردوسی در همان دوره و در همان منطقه به ظهور می‌رسد که بزرگترین اندیشمندان عالم اسلام امثال ابن سینا و بیرونی شاهکارهای فکری خود را به زبان عربی تدوین می‌کنند.

نه تنها در این دوران نهضت ایرانی بلکه از مدتها قبل از این تاریخ نیز اثر بعضی از خلفای بغداد در تشویق و حمایت از شعرا و نویسندگان عرب بیشتر از وزراء و کارگزاران ایرانی خلافت نبوده است، چنانکه مثلا در دیوان بهتری و ابن رومی دو تن از بزرگان شعر عربی در عصر عباسی قصائدی که در مدح بزرگان ایرانی دیده می‌شود از مدائحی که در باره خلیفه یا امرای دیگر در آنها هست بمراتب بیشتر است و این بدان معنی است که حمایت و تشویقی که از اینان می‌دیده‌اند بیش از آن بوده که از دیگران می‌دیده‌اند.

این توضیح برای بیان این نکته است که کسانی که بخواهند در باره رویدادهای ایران در قرنهای نخستین اسلامی داوری کنند باید

آنها با معیارهای تاریخی و فرهنگی همان دوران که مسلماً غیر از معیارهائی است که امروز شناخته می‌شود بسنجند، و گرنه به نتایجی خلاف واقع می‌رسند، و این معیارها را هم باید از فرهنگ ایران و تاریخ تحولات تاریخی آن بدست آورند. در فرهنگ ایران نه تنها در این دوره بلکه در دوره‌های دیگر هم این گونه تعصبات که هدف آن از میان بردن فرهنگها و ملیتهای دیگر باشد بندرت دیده می‌شود و شاید هم دیده نشود، و با استناد به این امر می‌توان گفت که جنبه انسانی و جهان بینی از قدیم جزء خصوصیات فرهنگ ایران بوده، این همان خصوصیتی است که قبل از اسلام در مدرسه جنیدشاپور تجلی می‌کند و بعد از اسلام هم در بغداد و سایر مراکز علمی ایران.

\*\*\*

سومین مطلبی که در این زمینه قابل مطالعه و تأمل است تقارن دوران وقفه در پیشرفت علم و اندیشه و سپس انحطاط آن با چند رویداد تاریخی است.

از نظر سیاسی این دوران مقارن است با پیشرفت دولت سلجوقی و تشکیل یک دولت واحد متمرکز که نتیجه آن از میان رفتن حکومتهای محلی ایرانی بود.

و از نظر دینی مقارن است با تقویت یک مذهب خاص رسمی و حمایت بی دریغ از آن بوسیله خواجه نظام الملک وزیر مقتدر این دولت که نتیجه آن شدت وحدت مجادلات مذهبی و اشتغال بی اندازه افکار به این موضوع بود.

و از نظر فکری مقارن بود با مبارزه بسیار شدید امام محمد غزالی با فلسفه و تشکیک او در قدرت عقل و اندیشه دریافتن راه صواب. اینکه تشکیل حکومت مقتدر و متمرکز سلجوقی و از میان رفتن استقلال مراکز علمی و فکری ایران و گزیدن یک مذهب رسمی

و تقویت بی دریغ از آن که نتیجه آن خواه ناخواه تجمیل یک روش فکری خاص بوده است اثر نا مساعد و باز دارنده‌ای بر سیر اندیشه داشته همچنانکه بسیاری از محققان گفته‌اند مطلبی است پذیرفتنی ولی درباره اینکه مبارزه امام محمد غزالی در این امر تا چه حد مؤثر بوده است باید تأمل و تحقیق بیشتری شود. میرهوف بدون تردید معتقد است که انحطاط فلسفه در بغداد از قرن پنجم به بعد نتیجه مبارزه غزالی با فلسفه و فلاسفه بود. مینورسکی هم در این باره نظری مشابه میرهوف دارد. وی نظر خود را بدین عبارت بیان می‌کند: «چیزی از درگذشت ابن سینا و بیرونی نگذشته بود که حمله جدیدی شروع شد و موجب گردید که دوباره در این منطقه وحدت حکومت ضمن یک نظام عام شامل بضمیمه مذهب رسمی سنی باز گردد. هیچکس صفات برجسته نظام الملک را در اداره مملکت و نیروی اندیشه غزالی را منکر نمی‌تواند شد لیکن آنچه در این مورد مهم است آن فرق فاحشی است که بین نوع تفکر علمی و دلیرانه ابن سینا و بیرونی از یک طرف و بین نظریه تقلیدی و سنت‌گرائی غزالی وجود دارد. فراموش نکنیم که چگونه کارغزالی به رد آراء فلاسفه و تسلیم به روش آرامی بخش و وارستگی صوفیانه کشید.» این دو گونگی در طرز فکر به نظر مینورسکی نماینده دو عصر مختلف بود؛ عصر قدرت‌نمائی فکرواندیشه که با ابن سینا و بیرونی می‌رفت که پایان یابد و عصر سنت‌گرائی که باغزالی آغاز می‌شد.

اشاره به آراء میرهوف و مینورسکی نه بمنظور تأیید یا رد آنها بلکه بدین منظور است که معلوم شود چرا برای بیان علت یا علل سیرنزولی اندیشه در جهان اسلام پای امام محمد غزالی هم به میان کشیده شده. امام محمد غزالی بدون شک یکی از اندیشمندان بزرگ عالم

اسلامی است. برداشت فکری او در آغاز سیر و سلوک معنوی بسیار نیرومند و قوی است و اینکه سیر اندیشه او با همان قدرت که شروع شده ادامه و خاتمه نمی‌یابد مطلبی است بسیار قابل تأمل که شاید بتوان ریشه‌های آن را در مجادلات مذهبی این دوره که بتدریج همه زمینه‌های فکری را تحت الشعاع قرار داده بود و همچنین در عوامل دیگری که در این دوران بر عالم اسلامی حکمفرما بود جستجو کرد. و در هر حال اهمیت این موضوع به اندازه‌ای است که باید از جهات مختلف مورد بحث و بررسی دقیق قرار گیرد بی‌آنکه سخت‌گیری‌های متعصبانه محمود عزنوی و اثر نامساعد آن بر دوره‌های بعد نیز نادیده گرفته شود. و این بحثی است که نمی‌توان در چنین فرصت کوتاهی به آن پرداخت.

اینها رؤوس مطالبی بود که در این مختصر اشاره اجمالی بدانها میسر گردید بدین امید که شاید برای کسانی که علاقه‌ای به تحقیق در این موضوع دارند مفید باشد.

محمد مکرری

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

چون در این مقاله از برخی محققان و آراء ایشان مطالبی نقل شده لذا در اینجا فهرستی از مقالات یا کتابهایی از ایشان که در این زمینه مورد مراجعه بوده ذکر می‌شود.

جورج سارتن: آنچه از وی در اینجا نقل شده از کتابی است که اصل آن با این عنوان است J. Sarton, The life of Science و آقای احمد بیرشک آن را به فارسی برگردانده و با عنوان «سرگذشت علم» در سال ۱۳۳۳ در تهران به چاپ رسانیده‌اند.

اولیری: کتاب وی به این عنوان است:

De Lacy O'leary, How Greek Science Passed to the Arabs

این کتاب در سال ۱۹۴۸ میلادی در انگلستان در مؤسسه

Routledge & Kegan Paul, Ltd.

Broadway House, 68-74 Carter Lane, London, E. C. 4

به چاپ رسیده و آقای احمد آرام آن را از روی همین چاپ به فارسی برگردانده‌اند و در سال ۱۳۴۱ به نام «انتقال علوم یونانی بعالم اسلام» جزء انتشارات دانشگاه تهران به شماره ۸۶ و از محل هدیه دکتر یحیی مهدوی بدانگاه به شماره ۱۵ چاپ و منتشر گردیده.

کراچکوفسکی: اصل این کتاب که در باره «ادبیات جغرافیائی عربی»

است به این عنوان است: Ignati Iulianovich Krachkovski,

Istoria Arabskoi Geograficheskoi Literatury.

Moskova - Leningrad, 1957

این کتاب به عربی هم ترجمه شده و در سال ۱۹۶۳ میلادی در قاهره به چاپ رسیده. مترجم آن آقای صلاح‌الدین عثمان هاشم و عنوان کتاب در عربی «تاریخ الادب الجغرافی العربی» و ناشر آن «لجنة التألیف والترجمة والنشر» است.

ماکس میرهوف: این بحث نخست در سپتامبر ۱۹۳۰ در ضمن صورت

جلسات فرهنگستان علوم پروس، «بخش پژوهشهای تاریخی فلسفی» در جلد ۳۳ با این عنوان انتشار یافت:



M. Meyerhof, von Alexandrien Baghdad, in Sitzungsberichte d. Preuss. Ak. d. Wissensch., Phil-hist, Klasse, 1930 XXXIII, P.P. 387-129

و آقای دکتر عبدالرحمن بدوی آن را از آلمانی با این عنوان به عربی ترجمه کرده « من الاسكندرية الى بغداد، بحث فی تاریخ التعليم الفلسفی والطبی عند العرب، للدكتور ماكس مايرهوف » و در کتاب « التراث اليونانی فی الحضارة الاسلامیة » چاپ و منتشر ساخته است، ( رجوع شود به چاپ دوم این کتاب قاهره ۱۹۴۶ از صفحه ۳۷ به بعد ).

مینورسکی: آنچه از وی در اینجا نقل شده از بحث عالمانه‌ای است که وی برای دائرة المعارف عربی که در بیروت زیر نظر آقای فؤاد افرام البستانی رئیس دانشگاه لبنان منتشر می‌گردد در باره زندگی ابن سینا نوشته بود. این بحث به عربی ترجمه گردید و در آن دائرة المعارف ذیل کلمه ابن سینا به چاپ رسید؛ ج ۳، ص ۲۱۸ بیروت ۱۹۶۰. و به زبان فارسی هم ترجمه شد و در مجله « الدراسات الادبیة » نشریه کرسی فارسی دانشگاه لبنان با عنوان « ابن سینا » چند نکته در باره زندگی واصل و تبار او « منتشر گردید. سال دوم شماره سوم بیروت. پائیز ۱۳۳۹ ه. ش. ۱۹۶۰ میلادی.